



کدام فردید؟

سیدالاحمدی و سید مصطفی

محمد منصور هاشمی

محرمان حرمش می گویند در خلوت گزیده‌گی تو آخر عمر همه چیز بر او به هیات راز نمودار می شد و حیرت حکیمانه آخرین حظ تو از حیات بود. این شاید فراهم شدن آخرین مقدمات برای مرگ بوده است. مرگ و نه سقط شدن، مگر نه اینکه به نظر او غالب آدمیان نمی مردند بلکه سقط می شدند. مرگ از آن رازدانان مرگ آگاهی است که به مقام آدمی - خلیفتم بر زمین - واقف یافتند و دریافته اند که بشرکون الموت (Sien zum tode) است. این جماعت گوشی نبوشای سخن وجود دارند و دچار غفلت و نسیان نیستند غفلت و نسیانی که عین قرب و غریزه‌گی است. او مدعی نبود که نبوشای سخن وجود است. لذا با چنان کسان همدلی و همسخنی داشت و ماحبت ترس آگاهی و دل آگاهی و مرگ آگاهی را در می یافت و از زبون اندیشی و گریه بویی اهل زمان دوری می جست. رسیدن به این مقام حاصل عمری سلوک فکری و غیر در حکمت شرق و فلسفه عرب بود. می گویند تبحرش در فلسفه - چه فلسفه قدیم و باستان و چه فلسفه جدید و معاصر - چشمگیر و خیره کننده بود. همچنان که تسلطش بر معارف شرق از حکمت هند و چین تا فلسفه و کلام و عرفان اسلامی و حتی علم اصول می گویند با زبان های مختلف آشنایی و حتی بر آنها تسلط داشت. از آلمانی، عربی، فرانسه و انگلیسی و عبری تا سنسکریت و یونانی و اوستایی و پهلوی و لاتین، و بر این همه باید تسلطی بارز بر زبان و ادب فارسی را نیز افزود. این همه همه دانش زبانی او نبوده است که او بر تحولات تاریخی این زبان ها نیز آگاه بود و در علم ریاضت‌شناسی صاحب نظر. نتیجه غیر در این زبان ها رسیدن به این نظر بود که همه زبان ها ریشه مشترک دارند، ریشه‌های قدسی و الهی و همه از زبان است واحد پربروز مشتق شده اند.

اگر هر روز و امروز بلیه با بلیان فراموشی آورد، او می خواست بر این فراموشی و آشفتنگی چیره شده زبان از دست گرفته را به یاد آورد. نتیجه این تلاش حکیمانه، می گویند ۲ مجموعه فرهنگ اشتقاقی است. یکی ریشه‌شناسی واژه‌های پرهان قاطع است و آن دیگری کاری در شناخت ریشه مشترک واژه‌های عربی و یونانی. او عمری به دنبال اسمایی می گشت که خداوند به آدمی آموخته بود. خدای او البته نه خدای پیروز و امروز و فردا که خدای پربروز و پس فردا بود. سخنرانی هایش را هم غالباً با نام همین خدای پربروز و پس فردا آغاز می کرد و گاه به تاکید می گفت که نه خدای امروز و دیروز و فردا.

او علم را تجلی اسمای الهی و روزگار ما را به اسم قهر خدای مرتبط می دانست و چشم به راه رحمت رحمان رحیم داشت. همین افکار، در کثیر احوالی خاص و مغفولانه آمیزهای از بزرگی و دقایق و ملامت‌گری و معطی، حلقه‌ای از مردین گردش فراهم آورده بود. مگر می شود کسی با آن افکار و احوال، با آن نفوذ کلام و اعتماد به نفس، با آن ساعقه‌زگی مجنون‌وار، با آن چیره‌دستی در زبان و شعبده مفهوم‌پیردازی و بیان، پرروئی صادق و صریح کرد خود نداشته باشد؟ مراد البته به اقتضای شأن و مقام گاه اظهار لطف و گاه اظهار قهر می کرد. هر چه بود حاصل لطف به عتاب نمیخت. هاشم این بود که شاگردانش را وادار زبان‌های مختلف به ویژه آلمانی و عربی را به‌آموزند و به ریشه کلمات دقت کنند و آثار دو مہ سخن او مارتین هایدگر مسیحی بی‌خدای (Gottlos) آلمانی و ابن عربی عارف مسلمان اندلسی را بخوانند.

هر چند، گاه از هزاران صفحه یادداشت‌های اسناد - که برای انتشار در پس از مرگ نوشته شده اند - نیز سخن می گویند. چیزی از او منتشر شده یا نه، حلقه مریدان و شاگردان او - از متفکر و اهل فلسفه تا استاد دانشگاه و نویسنده تا شاعر و ادیب و هنرمند - آن قدر دل به اندیشه او سپردند و به ترویج آنچه تحت تأثیرش قرار گرفته اند پرداختند که بتوان گفت او حریف خود را زده پای را گشود. ظرایفی را متذکر شدند، حقایقی را یادگفته و سپس رخت از این دیار فانی به سروای باقی بر کشیده است.

می گویند معرکه گیری بود که نه تحصیلات منظمی داشت و نه ذهن منضبطی. قدک هوش غیر متعارفی داشت که انحرزهای آن در زیر خورواها تعقید ذهنی و زبانی و ناراستی اخلاقی و شخصیتی مدفون بود. هر لحظه چیزی می گفت و هر بار کسی را متهم می کرد بی ادب و بی اخلاق بوده نه متخلق به ادب و اخلاق شرعی و نه به ایند اصول اخلاقی اسلامی. به دیگران بی محابا نلسزا می گفت و لغترا می زد و از بدگویی درباره دوستانش هم ابایی نداشت و حتی از بی ادبی نسبت به همسر نامتار و موقر مرید و دوستش هم پرهیز نمی کرد. بی‌مسار بود و ترسی بیسارگون از نوشتن داشت. حرف می زد و حرف می زد و به اقتضای شرایط، رنگ عوض می کرد و به دنبال مرید می گشت و به می‌دان‌اش چیزی نمی آموخته نه علم و نه فکر. از هر زبانی صرفاً چند کلمه‌ای آموخته بود و نظریه‌ای به هم بافته بود که نه می توانست توضیحش دهد و نه اگر توضیح داده شود در عالم نظر مجلسی از اعراب می تواند داشته باشد. شیفته آلمان بود و متفکر هم راه نازیسیم - مارتین هایدگر - را چون بت می پرستید و آرای او را خارج از زمینه اصلی‌اش به گونه‌ای تفسیر می کرد که ربطی به نظر او نداشت و آن را با عرفان اسلامی پیوند

می زد و جماعتی هایدگری ایرانی پدید آورد که چیزی نمکده است متفکر بی خدای آلمانی را شومه اتنی عسری بدقتند. او رای خود را بر همه چیز تحمیل می کرد - از فلسفه هایدگر تا شعر حافظ و دین اسلام - و این پرروشی و بی‌منطقی و آروش و منطقی زندگانه‌اش (هرمنوتیک) می دانست. متذکر نبود اما بی هیچ میناسی درباره دین بسیار سخن می گفت. جز سوراخ کردن کلمات کاری بلد نبود و همین رای به عنوان علم و حکمت عرضه می داشت. نه اهل منطق بود و نه منطقی سخن می گفت. رطب و یاب بی شعرگونه به هم می یافت که هیچ بنیانی نداشت. عاشق قدرت بود و فرصت طلبی ناکام. هر چند همیشه می گویند با صاحبان قدرت و ارباب حکومت مشورت باشد و از زمره آنان شود اما آن قدر سیاست و تدبیر نداشت که در این کار موفق شود. برایش نفوذی نداشت چه کسی بر سر کار است. حاضر بود هم نظریه پرداز حزب رستاخیز و انقلاب سفید شاه و ملت باشد و هم نظریه پرداز حزب جمهوری و انقلاب اسلامی. تمام زندگی‌اش واکنشی بود نسبت به حقایقی که در برابر حوست پاهوش و منتقد و آزادمانش - صادق هدایت - احساس کرده بود. درباره همین دوست یک جا شیفته‌وار سخن گفته بود و او را کسی دانسته بود که باید در باره‌اش کنکلی مستقل نوشت و جای دیگر و وقت دیگر، او را افشانه در چاله هرز ادبیات فرانسه دانسته بود که حتی فارسی در ست و حسلی هم نمی دانستند و این صرفاً نمونه‌ای از رنگ عوض کردن او بوده است. می گویند، پیرمرد بیمار، تمام وجودش خفق و حسد و حقارت بوده است و تمام آرزویش چاه و جلال و قدرت. تو کسی نبوده است که به چیزی بتوان گرفت. وجودش جز ضرور و زیان برای ایران و ایرانیان نداشت. استه ضرر و زیانی که هر چند هنوز امله دارد رفته رفته کمتر و کم رنگ تر می شود.

فردید هر کدم از اینها که بود یک نکته مسلم است: او در تاریخ اندیشه روزگار ما تأثیری چشمگیر داشته است و دارد. خواه با اندیشه‌هایش موافق باشیم و خواه مخالف. نمی توانیم انکار کنیم که اندیشه‌های او اهمیت داشته است. همچنان که شخص و شخصیت او نیز قابل صرف نظر کردن نبوده است. بی جهت نیست که گاه او را در قالب «دکتر فیلسوف» رمان اولاد کشتگان (۱) می بینیم و گاه در صورت «استاد جلیل فرزند» رمان جذبات عشق (۲) باز می شناسیم و زمانی نیز به نام و نشان حقیقی‌اش در رمان سربازان سرگردان (۳) یا تو مواجه می شویم. از مجله فرهنگ و زندگی در پیش از انقلاب تا مشرق و مغرب در پس از انقلاب، توری کوتاهاش نامان می دهد که زبان و اندیشه فردید بر نسل‌هایی از اهل قلم و فرهنگ این سرزمین تا چه حد نفوذ و گستره داشته است.

گیریم که نام او کمتر برده شده است. نشان او را که نمی توان ندید. پس فردید را باید شناخت. احوال و آثارش را بررسی کرد. اندیشه‌هایش را باز گفت و ارزیابی کرد و در آثار دیگر متفکران، این گرفت و نقد و نظر آنها را هم دید و مستحید. این تمهیدی است برای اینکه بتفصیل در عالم اندیشه، در کجا ایستاده‌ایم چه راه‌هایی را پیمودیم و چه راه‌هایی پیش رویمان است.

پانوشته‌ها:
۱ - رشاره‌ای، اولاد کشتگان، تهران، نشر نو، ۱۳۲۲، صص ۲۱۱-۲۰۴
۲ - توجع زلمی، جذبات عشق، زندگی روشنگر، ایران، بهار انقلاب، تهران، فروردین، ۱۳۷۸، صص ۵۲۲-۵۲۸
۳ - سربازان سرگردان، تهران، خوارزمی، ۱۳۸۲، صص ۲۹۹

۱۵